

احمد گلچین معانی

## شعر و شاعری اسرار سبزواری

دیوان اشعار حکیم متأله و عارف متشرع حاج ملاحادی اسرار سبزواری اعلی الله مقامه سهار بطبع رسیده وبهترین چاپ آن بامقدمه و تصحیح آقای سید محمد رضا دائی جواد ، و بسرمایه کتابفروشی تقفی اصفهان در سال ۱۳۳۸ خورشیدی بقطع وزیری و طبع سربی در ۱۶۰ صفحه نشر یافته و بخشی از آن بذکر افکار فلسفی و عرفانی و صنایع لفظی اشعار حکیم اختصاص دارد . مصحح فاضل درباره شعر و شاعری حکیم در صفحه (۱۳۸) نوشته اند که : «حکیم سبزواری صاحب ذوقی لطیف و حکیمانه میباشد. و بسیاری از نکات عرفانی و فلسفی را بنظم آورده ، و از لحاظ ادبی شعرش متوسط است» اگرچه فاضل مصحح در تشخیص خود و تعیین حد متوسط برای اشعار اسرار سبزواری بخطا نرفته است ، ولی حق اینست که گفته شود : شاعری دون مقام حکیم است . و تفنن شعری حکما را نباید بحساب شاعری ایشان آورد ، چه قصد عمده این طایفه از توسل بشعربیان افکار فلسفی بوده و غالباً پای بند قیود شعری هم نبوده اند ، چنانکه در صفحه (۸۹) دیوان صاحب عنوان غزل رائیه بی هست که با الف و نون جمع آورده شده : «روزگاران ، یاران ، امیدواران» و در این غزل «دادخواهان و بامدادان» هم قافیه شده است ، و یا اینکه در قوافی یائی رعایت معرفه و نکره برهر شاعری متحتم و جزو قواعد سخن است ، ولی در قوافی یائی دیوان حکیم این قاعده رعایت نشده و معرفه

و نکره باهم آمده است .

با اینحال در دیوان حکیم افکار بلند فلسفی و غزلهای عارفانه و عاشقانه لطیف و یکدست، کم نیست و محض نمونه پنج غزل نقل میشود :

#### در فخریه فرماید:

اختران پرتو مشکوة دل انور ما	دل ما مظهر کل، کل همگی مظهر ما
نه همین اهل زمین را همه باب اللہیم	نه فلک در دو رآند بدور سر ما
بر ما پیر خرد طفل دبیرستانست	فلسفی مقتبسی از دل دانشور ما
گرچه ما خاک نشینان مرقع پوشیم	صدچو جم خفته بدریوزه گری بردرما
چشمه خضر بود تشنه شراب مارا	آتش طور شراری بود از مجمر ما
ایکه اندیشه سرداری و سر می جویی	به کدویست برابر سرو افسر بر ما
گو بآن خواهی هستی طلب زهد فروش	نبود طالب کالای تو در کشور ما
بازو نصریم نه چون نسر بچرخ	دو جهان بیضه و فرخست بزیر پرما
ماه گرنور و ضیا کسب نمود از خورشید	خور بود مکتسب از شعشعه اختر ما
خسرو ملک طریقت بحقیقت ماییم	کله از فقر بتارک، ز فنا افسر ما

عالم و آدم اگرچه همگی آسرارند

بود اسرار کمینی ز سگان در ما

(دیوان، ص ۱۷ - ۱۸)

#### غزل عارفانه

ای بره جستجوی ، نعره زنان دوست دوست

گر بحر و بهدیر، کیست جزا و؟ اوست، اوست

پرده ندارد جمال ، غیر صفات جلال

نیست برین رخ نقاب ، نیست برین مغز پوست

جامه‌دران گل ازان ، نعره زنان بلبلان  
 غنچه به پیچد بخود ، خون بدش توتنوست  
 دم چو فرورفت‌هاست ، هوست چو بیرون رود  
 یعنی ازو در همه ، هر نفسی های‌وهوست  
 یار بکوی دلست ، کوی چو سرگشته گوست  
 بحر بجوی‌است و جوی، اینهمه در جستجوست  
 با همه پنهانیش ، هست در اعیان عیان  
 با همه بی‌رنگیش ، در همه زو رنگ و بوست  
 یار درین انجمن ، یوسف سیمین بدن  
 آینه خانه جهان ، او بهمه رو بروست  
 پرده حجازی بماز ، یا بعراقی نواز  
 غیر یکی نیست راز ، مختلف ار گفتگوست  
 مخزن اسرار اوست ، سر سویدای دل  
 در پیش اسرار باز ، دربدر و کو بکوست  
 (ص ۳۸ - ۳۹)

## غزل دیگر :

شورش عشق تو در هیچ سری نیست که نیست  
 منظر روی تو زیب نظری نیست که نیست  
 نه همین از غم او سینۀ ما صد چاکست  
 داغ او لاله صفت بر جگری نیست که نیست  
 موسیقی نیست که دعوی اناالحق شنود  
 ورنه این زمزمه اندر شجری نیست که نیست  
 چشم ما دیده خفاش بود ، ورنه ترا  
 پرتو حسن بدیوار و دری نیست که نیست

گوشِ آسرار شنو نیست ، وگر نه اسرار  
 برش از عالم معنی خبری نیست که نیست  
 (دیوان، ص ۳۹ - ۴۰)

غزل عاشقانه :

جهان گیری کز سپاهی برآید	ز شمشیر ابروی ماهی برآید
هر افسون ونیرنگ کآید بیابل	ز جادوی زلف سپاهی برآید
جوانا مبر جور زاندازه ، ترسم	که از سینۀ گرمی آهی برآید
تعلل چرا؟ چون علاج دل ما	ترا ای مسیح از نگاهی برآید
بهرسوست گوش امیدم، که شاید	صدای درایی ز راهی برآید
چو کوهیست بار غمت بر دل زار	بکوهی چسان پر گاهی برآید
مه چرخ بین هرشب و طالع ما	که ماهی برآید که ماهی برآید
عجب سرزمینی است کاخ محبت	گدایی اگر رفت، شاهی برآید

بتلخی دهد جان شیرینش اسرار

چو رفت از برش جان، الهی برآید

(دیوان، ص ۶۴)

غزل دیگر :

دل بشد از دست ، یاران! فکر درمانش کنید  
 مرهم زخمی عجین از آب پیکانش کنید  
 شهبوارم می رود ، ای اشک! راهش را به بند  
 ای سپاه ناله! زود آهنگ میدانش کنید  
 گر رود ، از اشک سیل انگیز و آه شعله خیز  
 شور محشر میشود ، یاران! پشیمانش کنید  
 خسرو چابکسوارم عزم جولان کرده است  
 معشر عشاق! سرها گوی چو گانش کنید

می‌ستیزد فارس گردون بما ، ای همدمان!  
 از خدنگ آه دلها ، تیربارانش کنید  
 آن دل نازک ندارد طاقت فریاد و داد  
 دادخواهان ! دست خود کوتاه ز دامانش کنید  
 وادی غم، هر کف خاکیش جانی یا دلی است  
 رهروان ! ترک دل و جان در بیابانش کنید  
 طوطی گویای اسرار از فراقش تلخکام  
 ز آن لب شکر شکن در شکرستانش کنید  
 (دیوان، ص ۶۵)

در دیوان حکیم ترجیع‌بند و مثنوی و ساقی‌نامه و رباعی و دوبیتی هم هست ، و چون دیوانش سه بار بطبع رسیده ، بیش از این شعری نقل نمی‌کند، و اما چیز تازه‌یی که میتواند بخوانندگان عرضه بدارد ، اثر نشر نیافته ایست از حکیم سبزواری منقول از مجموعه شماره (۹۳۶۳) متعلق بکتابخانه آستان قدس رضوی که شامل یازده رساله بعربی و فارسیست و اکثر آنها اجوبة المسائل است .

مجموعه مزبور تماماً بخط شیخ ابراهیم واعظ طهرانی از تلامذه حکیم است که در سنوات ۱۲۷۲ - ۱۲۷۴ هجری قمری از روی نسخه اصل استنساخ کرده است .

یکی ازین فقرات ، پرشی است در باب انواع ثلاثه موت، که نام سائل بر صدر آن قید نشده ، ولی احتمال میرود که از شیخ اسمعیل بجنوردی متخلص به عارف باشد ، چه وی سئوالات زیادی از حکیم کرده که با جواب آنها بنام اجوبة المسائل البجنوردیة در نسخه‌های عدیده موجودست. و در مجموعه مورد بحث نیز یکجا وی تصریح به تخلص خود کرده است ، و در جای دیگر

حکیم سزواری ازو بعبارت: «العالم الفاضل الكامل الذی هو باخلاق الله متصف اسمعیل البجنوردی الملقب بالعارف» یاد کرده‌اند، و اینکه سائل در پایان سؤال منظوم خود خطاب به حکیم مینویسد: «تابحال نظم و غزلی منظوم معروض نشده» ظاهراً غرضش اینست که کلیه سؤالات وی بشر بوده، و این نخستین سؤال است که بنظم فارسی معروض داشته است، و گذشته از اینها در مجموعه مزبور هیچ قرینه و اماره دیگری وجود ندارد که نسبت سؤال منظوم را بغیر از عارف بجنوردی بتوان داد.

بدنبال این سؤال و جواب منظوم، بمنظور حسن ختام، قصیده‌ی فارسی از ذوالفقار علی خان بسطامی متخلص به نادری که با ردیف «سزوار» در ستایش حکیم سزواری سروده و تابحال نشر نیافته است، از یک نسخه خطی که ذکر آن خواهد آمد نقل میکنیم.

#### سؤال منظوم اسمعیل عارف بجنوردی درباره انواع ثلاثه موت

##### و جواب منظوم حکیم سزواری:

ای حکیمی که چون تو فرزندی	مادر دهر در زمانه نژاد
وادی عشق را تویی هادی	سالکان طریق را تو مراد
از تو بستان معرفت خرم	وز تو ایوان معدلت آباد
بحر توحید را تویی زورق	شهر تجرید را تویی اسناد
هم کنوز رموز و سر وجود	در نهاد تو کردگار نهاد
گر تو و چون تویی نبود مراد	نمودی خدای، خلق ایجاد
چیست اقرار فضل تو، ایمان	چیست انکار امر تو، الحاد
چون کلید خزاین دانش	بر کف قدرت تو قادر داد
سر این نکته را بیان فرما	تا شود قلب در سر آن شاد
در سه جا موت داده‌اند نشان	عارفان طریق راه رشاد

زان یکی ذاتی است و آن دیگر  
 و آندگر هست اختیاری شخص  
 زندهٔ مرده چون تواند زیست؟  
 و ر خمولی گزیند و عزلت  
 حکمت و عفت و شجاعت و عدل  
 شهوتی گر نبود عفت نیست  
 و ر رضا بر قضای ربانی  
 قوت اطفال و کسب رزق حلال  
 و ر بتحصیل قوت بردارد  
 روز و شب در میان شهوت و آز  
 مرده بازندگان بخل و حسد  
 نیست مارا چو چشم دل روشن  
 راه باریک و دور و پر آفت  
 گر ز برهان عقلی و نقلی  
 در دو عالم خدای هر دو جهان  
 لیک منظوم می‌رود مسؤول  
 بعد ما و شما بسال دراز

روحی فداك، در باب حدیث: موتوا قبل ان تموتوا، کمترین، حیران و  
 سرگردانم،

ما بدان مقصد عالی نتوانیم رسید هم مگر پیش نهد لطف‌شما گاهی چند  
 چشم بصیرت کور، و راه مقصد دور، مگر بهدایت آن هادی طریق سعادت  
 ازین ورطهٔ هلاکت، جانی سلامت بیرون برده، از چاه ضلالت بدر آییم، و به برهان  
 عقلی و نقلی آن صاحب دانش و بینش، ناسور ما سوختگان آتش حسرت مرهم  
 پذیر شود.

چون استدعا از بندگان عالی چنان بود که چند کلمه منظوم مرقوم فرمایید  
از آنجهت گستاخی نمود، جواب سؤال را نظم استدعا نمود، و تا بحال نظم و  
غزلی منظوم معروض نشده. این هم از التفات سرکارست .

ما چو نایبیم و نوا در ما ز تست      ما چو کوهیم و صدا در ما ز تست  
اگر در سؤال هم خبط و خطائی شده باشد. به اصلاح آن کوشند،  
من هیچم و کم ز هیچ هم بسیاری      وز هیچم و کم از هیچ نباید کاری  
جواب و سؤال هر دو از سرکارست، ای دعا از تو اجابت هم ز تو، والسلام  
علیکم و رحمة الله و برکاته .

#### جواب حکیم سبزواری به سؤال عارف بجنوردی

ای عزیزى که چون تو بابایی	ایزد انبیا معرفت را داد
دائم از کوشش تو و چو تویی	قوت و قوت رسد باین اولاد
قافله عشق را تویی چو جرس	تقدمه شوق را تویی چون باد
سردی روزگار و ابنائش	طبعم افسرده کرده، همچو جماد
نسر طایر ز نثر شد واقع	باشه نظم همچو پشه فتاد
لیک اگر طبع نیست، باکی نیست	جو ز «نصر من الله» استمداد
ایکه انواع مرگ پرسیدی	ایزد انواع زندگیت دهاد
مرگ نبود که زندگی باشد	وین نمط را بسی بود افراد
سورها ماتمست و ماتم سور	فاقه باشد توانگری عباد
کثرت بی حد و حقیقت و مر	شدت نور و قرب و سر و بعداد

#### انواع ثلاثه مطلق موت

موت ذاتی ترقی اکوانست	سوی وحدت ز عالم اضداد
رفتن نطفه از جهان گیاه	سوی حیوان پس از مقام جماد
همچنین نفس سوی عقل و عقول	شود ابدال و بعد از آن اوتاد



هرچه اندوخت در عوالم پست      در جهان بلند ساخت زیاد  
می نگاهد از آن سر مویی      ذلك الواحد هو الاعداد  
اضطراری موت معلومت      اختیاری آن چهار افتاد

#### انواع اربعه موت اختیاری:

موت ایبض که هست جوع و عطش      در ریاضات با شروط رشاد  
این سحایبست یبطر الحکمة      در احادیث عالی الاسناد  
ایبضاض و صفا همی آرد      عکس البطنة تمیت فؤاد  
موت اخضر مرقع اندوزیست      در زی چون دراعه زراد  
رقعه مدرعه و استحیا      گشته مروی ز سید زهاد  
سبزیش خرمی عیش بود      که قناعت کنوز و لیس نفاذ  
موت اسود که شد بلای سیاه      احتمال ملامتست و عناد  
لایخافون لومة لائم      رو ، ز قرآن بخوان به استشهاد  
موت احمر که رنگر خون آرد      باشد اینجا خلاف نفس و نهاد  
گفت ز اصغر بسوی اکبر باز      آمدم، آن نبی ز بعد جهاد

#### حل معما :

مردۀ زنده ، زندهٔ مرده      عقده اش دست معرفت بگشاد  
مردۀ زنده، زندهٔ عشق است      کرده نفی مراد پیش مراد  
میت بین ایدی الغسال      شاخسار ضعیف در بر باد  
تو باو زنده ، او بحق زنده      او فنا فی الله و توفی الاستاد  
زندهٔ مرده ، مردهٔ جهل است      بی خبر از خدا و راه سداد  
مانده در گور تن جلیس وحوش      همه اهل مقابر اجساد  
نفس گیرد ز یار بهتر خوی      چه نشینی تو با قراد و جراد  
رفته اندر سؤال کز پس مرگ      کافر ار نیست بهر چیست جهاد

نیست انی ومانی است این مرگ	بارها مرده اند ، اهل و داد
«موتوا» این «قبل ان تموتوا» نه این	که کشد دست آدمی ز جهاد
کشش و کوشش از پی مرگست	تا نباشد نمیرد ام فساد
گر ز اوصاف نفس میرد کس	شود از غل و سلسله اش آزاد
بذر و تقطیر و هم تهور و جبن	جرزبه ، ابلهی ، شره ، اخماد
یا ز اوصاف عقل باید مرد	حکمت و عفت و شجاعت و داد
پس شجاعت رود، زید قدرت	حکمت خلقی اش رود بر باد
سهر و جوع فی المثل آرد	ذکر قیوم یا صمد را یاد
متخلق شود بخلق الله	همه اسما خدش یاد دهاد
آری از بعد طمس هیچ نماند	که پس از مرگ نوشدارو داد

### قصیده ذوالفقار علی خان بسطامی متخلص به نادری

در ستایش اسرار سبزواری

در مقدمه رساله شرح حدیث علوی شماره (۵۶۷ ، اخبار خطی) متعلق به کتابخانه آستان قدس، ذوالفقار علی خان بسطامی در بیست و سه صفحه متن حدیث: «معرفتی بالنورانیة معرفة الله عزوجل... الخ» را که علامه مجلسی در جلد هفتم بحار الانوار (باب ۸۴) آورده با موارد سؤال خود به عربی ذکر کرده و در پایان گوید: «وانشدد فی مدحه فی الطریق قصیده بالفارسیة وهی هذه» و بدنبال قصیده جواب سؤالات ذوالفقار علی خان است تا آخر نسخه از افادات حکیم سبزواری اعلی الله مقامه.

قصیده اینست :

ای مرغ دل بپر سوی گلزار سبزواری

نظاره کن نضارت ازهار سبزواری

هرسو شقایقی ز رقایق شکفته بین  
 در ساحت حقایق گلزار سبزوار  
 خواهی متاع حکمت اگر آوری بدست  
 با نقد جان خرام به بازار سبزوار  
 علمی که گفت در طلبش رو ولو به چین  
 اینک عیان شدست در اسرار سبزوار  
 گر مشک علم می‌طلبی، چین چه حاجتست  
 کآمد نهان به طبله عطار سبزوار  
 باز از در مدینه حکمت دریچه‌یی  
 بگشود حق ز جانب دیوار سبزوار  
 خواهی شوی بعرضه افلاک، سرفراز  
 سر نه بخاک مقدم سالار سبزوار  
 هادی که از هدایت او بر صراط عدل  
 جارالله است هر که شود جار سبزوار  
 اسرار کردگار چو در وی شد آشکار  
 یار حق است هر که بود یار سبزوار  
 آن فاضل زمانه که با کلک دانشش  
 مرقوم شد ز فلسفه طومار سبزوار  
 و آن کامل یگانه که از نور بینشش  
 بینای راز آمده ابصار سبزوار  
 از فیض این سحاب حکم بس میاه علم  
 جاری و ساری است ز انهار سبزوار  
 تا شخص او فلاح حکمت شروع کرد  
 پذیر فلاح ریخت در انبار سبزوار

نبود عجب بلطف اگر يك نظر کند  
کاحساس لطف گل شود از خار سبزوار  
بگشاید ار بررحمت چشمی شگفت نیست  
یاقوت و لعل گردد احجار سبزوار  
آنکو رهایی از ظلمات همی دهد  
روگردنست جانب انوار سبزوار  
آنست ناراً از تو چو موسی کند صدور  
از این شجر بهبینی اگر نار سبزوار  
از نور این سراج منیر هدی و رشد  
چون روز روشنت شب تار سبزوار  
تا سبزوار مشرق این آفتاب شد  
ظلمت کناره جست ز کهسار سبزوار  
او خود چو خضرو چشمه حیوانش حکمتست  
صد چون سکندرست طلبکار سبزوار  
زو سبزوار مرکز و افلاک دایره است  
او خود چو نقطه در خط پرگار سبزوار  
تعلیم او چو مدرس حکمت بنا نهاد  
از علم او ملی شده احبار سبزوار  
گر کیمیای مکرمت او شود پدید  
زر گر شوند یکسره صفار سبزوار  
گر عطرهاى دانش یزدانیت هواست  
روکن بسوی دکۀ عطار سبزوار  
با عارفی که یافته معروف ازو رواج  
ای مدعی مکوش در انکار سبزوار

هر لحظه ذوالفقار علی زاشتیاق او  
 در این قصیده ساخته تکرار سبزواری  
 ای نادری چون نیست سخن را کرانه‌یی  
 در مدح گوهریم زخار سبزواری  
 آن بحر بیکرانه چو اندر ویست نیست  
 این قطره مدیح سزاوار سبزواری  
 برگو دعا که از پی آمین امین وحی  
 آید ز عرش نیز به تذکار سبزواری  
 تا فیض حق بواسطه قابلیتش  
 هر صبح و شام آمده ایثار سبزواری  
 از فیض این وجود مقدس همواره باد

دادار سبزواری نگهدار سبزواری  
 در پایان مقال باطلاع ارباب تحقیق میرساند که در بخش حکمت و کلام  
 و فلسفه از مخطوطات کتابخانه آستان قدس رضوی بیست و هفت جلد کتاب از  
 آثار حکیم سبزواری بشماره‌های ذیل موجود است که بسیاری از آنها بطبع  
 نرسیده است :

۵۶۷ - ۳۱۹ - ۳۲۰ - ۳۲۱ - ۶۱۷ - ۹۸۶ - ۲۷ - ۵۹۰ - ۴۱۱ -  
 ۵۴۶ - ۳۰۵ - ۳۰۶ - ۷۵۰ - ۷۴۹ - ۷۰۳۴ - ۷۰۸۵ - ۸۸۱ - ۲۹۰ -  
 ۹۳۶۳ - ۴۶۲ - ۵۳۱ - ۵۳۲ - ۵۳۳ - ۵۳۴ - ۵۴۰ - ۵۴۱ - ۶۱۷ .

و نیز لازم بذکرست که عینک حکیم سبزواری را که محمد حسنخان  
 اعتماد السلطنه «صنیع الدوله» از فرزندان وی (آقامحمد اسمعیل و آقا عبدالقیوم)  
 برای کسب شرف و افتخار گرفته بود، و شرح آن در مطلع الشمس (ج ۳ ص ۱۹۵  
 - ۲۰۳) مسطورست، آن عینک اکنون در تالار موزه کتابخانه ملی ملک در طهران  
 محفوظ است .